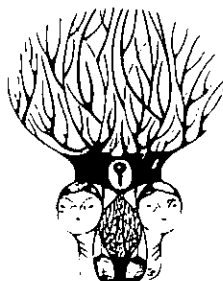


به نام خدا

باع وحشت

را حیل ذبیحی

رمان نوجوان



سر رشته : فیضی، راحیل، ۱۳۹۱-
 عنوان و نام پدید آور : باغ وحشت (رومان نوجوان)، نویسنده راحیل فیضی؛ ویراستار علیرضا جویزقانی
 مشخصات نشر : تهران: شهر قلم: چکمه، ۱۳۹۱
 مشخصات ظاهری : ۱۰۴ ص.- ۱۷×۱۲ سانتی متر
 شابک : 978-600-6518-27-5
 وضعیت فهرست نویسی : آریا
 یادداشت : گروه سنی: ج و د
 موضوع : داستان های فارسی - قرن ۱۴
 ردیف بندی کنگره : ۱۳۹۰ پ ۲ ب ۸۳ / PIR ۸۰۵۶
 ردیف بندی دبیری : ۸ تا ۴/۱۲
 شماره کتاب شناسی ملی : ۵۹۸۸۹۲۶

اسرار شهر قلم با همکاری انتشارات حکمه	
باغ وحشت (رومان نوجوان)	نویسنده: راحیل فیضی ویراستار: علیرضا جویزقانی مدير هنري و طراح گرافيك: معنی تلخیصی صفحه آر: لیلا دارابی چاپ اول: ۱۳۹۱ شمارگان: ۱۲۰۰ نسخه شابک: ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۶۵۱۸ - ۲۷ - ۵ ISBN: ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۶۵۱۸ - ۲۷ - ۵
مدير توكيد: امین باقری چاپخانه و صحافی: بلرید	کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به نشر شهر قلم است نشانی: تهران، خیابان یوسف آباد، خیابان جهان آرا، کوچه ۱۴/۱، پلاک ۲۲/۱، طبقه اول استدق بستی: ۱۵۸۷۵/۱۸۱۹ تلفن: ۷۷۱۸۱۵۲۵-۶ • نمابر: ۷۷۱۸۱۵۲۷ Email: info@Shghatam.com مرکز پخش: ۷۷۱۸۱۵۴۵-۶

مقدمه

وسوسه، فراموشی، رهایی؛ این سه کاری بود که باید می‌شد تا کارِ رمان تجربه‌ی کوچک و جوان به انجام برسد؛ و من همین کار را کردم، فقط همین سه کار را.

پیش از هر چیز باید وسوسه‌شان می‌کردم، یا بهتر بگویم: وسوسه‌ی نوشتن را به جان‌شان می‌انداختم... و انداختم. در چنین مواقعی باید خودت بایستی کنار، فقط کمی دورتر؛ تا وسوسه، کار خودش را بکند. می‌دانم، برای بعضی از ما سخت است این کنار ایستادن و فقط تماشا کردن. دلوپس کژ و مژ رفتن‌شان هستیم، دلوپس افتادن‌شان، زخمی شدن‌شان، دور شدن‌شان و... اما چاره‌ای نیست، این واژه‌های بی‌نام و نشان را باید دور ریخت و کاهش داد. من با فراموشی کاهش دادم. فراموشی همه‌ی خط‌کشی‌ها، تئوری‌ها، خوانده‌ها و شنیده‌های قبلی... باید ذهن‌شان پاک می‌شد، سفید سفید! هر چه تئوری داستان بلد بودند، گفتم بریزید دور؛ هر چه داستان و رمان و سبک و مدل داستانی خوانده بودند، گفتم از ذهنتان پاک کنید؛ پاک پاک، سفید سفید... باید ذهن‌شان سفید سفید می‌شد، فراموشی مطلق. حالا وقت رهایی بود. باید خودشان را، ذهن‌شان را، قلم‌شان را، کیوردشان را، یا هر چیز دیگرشان را رها می‌کردند در این سفیدی مطلق. حالا باز موقعی بود که تو باید پرهیزگارانه کناری می‌ایستادی و تماشا می‌کردی تا این بار رهایی کار خودش را بکند. کار خودش را کرد.

حتم داشتم می‌کند. حاصلش همین شد: قصه‌هایی که قصه‌های خودشان است، شبیه خودشان، مدل خودشان، مدل «اتاق تجربه‌ی رمان کودک و نوجوان» خودشان. و من در این میان فقط تماشاگر بودم، گیرم تماشاگری پرهیزگار که گاهی وسوسه‌شان می‌کرد برای نوشتن، گاهی نهیب‌شان می‌زد برای فراموشی و گاهی تحریک‌شان می‌کرد برای رهایی... همین؛ همین فقط: وسوسه، فراموشی، رهایی.

فریدون عموزاده‌خلیلی

زمستان ۱۳۹۰